

در بیان حکایت حضرت بلخیز و آل ابی بکر

در هر شهر نکات بسیار مقرر کرده و عام و باین باطنی نشانی که با آنکه صورت مرغ مس و در هر دو آنه تفسیر کرده و عام که هر چه بود که داخل
 میشود و یاد میکنند و او را بکبر در آن حال گفتند چنان خواهد شد که من گفتم این سخن نصراش کرد و در سفر رفت کرد و حکم کرد که کسی را که
 بیند بکشند هر که باشد و اینها را در آن وقت فرود او نشانی و گفت و این سده و فرود او را از خود جدا بکنم چون بین و در سیم شد یعنی
 او را حاضر شد و بر او آمد و در آن حال داشت از اهل فارس که او را فرزند خود خواند و بود و پنداشت که از اهل فارس است چون بر او آمد
 و آن غلام را دید پس پیشتر خود را بود و گفت هر که را بدینوی بکش اگر چه من باشم پس غلام پیشتر را که پیشتر بی بر او زد که بگویم
 و اصل شد و ما حضرت را به این بعد از گذشتن بنی اسرائیل از بیت المقدس بر و نامد و بر حمار سوار شد و بجزیری را با نگوید برای بنی
 خود بر داشت پس نظر کرد و هر دو درندگان را دید و درندگان هوا که بدینجا کشکان را میخوردند پس با حق فکر کرد
 و گفت ای کونین این مرغان را ندانند خواهد کرد که جانوران دنده بدینجا ایشان خورد پس خدا در همان موضع جن روح و نور و بگذرد
 صد سال و در آن روز که چون حق تعالی بنی اسرائیل توتم نمود و بخت نصر را هلاک کرد و بنی اسرائیل را بدینجا برگرداند و آنکه صد سال
 و زنده شد و با او بود و چون بخت نصر را هلاک شد و بنی اسرائیل سلطه کرد بدینجا و در میان چشمتی ای وقت خایه شد و در
 اینجا پس خدا او را عسکر که از او میزند کرد بدینجا بود و در میان سینه چشم مانند سفید تخم مرغ و آن بود و میباید چنانچه اهل این خدا
 و حق کرد و گوید که چند کاهن که در این موضع مستحق کتف بکوزید پس چون دید که غلبه بلند شد و آنست گفت بعضی از کوزید پس حق تعالی
 فرمود که بلکه صد سال و اینها مانند پس نظر کن بنی اسرائیل را با نگوید که در این مدت مغیر نشانی اند و نظر کن بحمار خود که چگونه بوسید
 و نظر کن چگونه از او تو را ندانند که این کاهن که استخوانهای بوسید و نیزه در بوسید و بقدرت الهی بر تو یک کاهن که میباید و بر یک کاهن
 میبندند آنکه خلفت از میان حمار او هر دو دست شد و در این خواستند پس گفتند ای کاهن که خدا در هر چه قدر توانا است و در
 معتبر گذشت که در میان کاهن تمام زمین را متصرف شدند و در بخت نصر و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون
 او را نظر کرد بنی اسرائیل در حوالی آن و کشکان که در آنجا افتاده بودند گفت با اینها را خدا کی زند خواهد کرد بعد از
 مرگن پس خدا او را زند کرد و اینها که احضار ایشان چون یکدیگر متصل میشوند و گوشت بود و آنها بر او و مفاصل و در کما پیش
 چگونه بوسید میباید پس چون در سنگت گفتند ای کاهن که خدا در هر چه قدر توانا است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که برای روز خود
 عکس باشد بر او گاهی نوشته میشود بدست خود که اینها را در زمان با او استقامت کار بود و او را که در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون
 نزد پادشاه رفتند و باز او را از چاه پرورن بنا و در پس حق تعالی بود و بنی اسرائیل از پیغیان خود که طعامی برای دانیال میر گفت
 و اینها پروردگار دانیال را دانیال در کجاست حق تعالی بود که چون از شهر پرورن سرگشته گشتی و در برابر تو پیدا خواهد بود خدا از بی از کتاف
 برو که او تو را مدبر بر سر اینجا پس چون پیغمبر بر سر اینجا آمد و طعام را بجا فرستاد دانیال آن دعا را خواند که گذشت پس حضرت صادق
 فرمود که خدا نمواند آنکه روزی در ده و شصت و شصت مکر را بجای که ایشان گمان نداشتند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون
 هنگام و کاسلمان شد سینه تو بسو اسفند بر چنان بود و با خلیفه خود کرد و اینها را الهی پس بویست شهبان بخت استقامت
 و مسائل بن خود از او انداخته و بنی اسرائیل اسفند طوفانی از شام خایه شد پس نامرشد و در میان قوم خود مانند دانیال
 دفاع کرد شهبان گفتند بگو و تو را کجا بر بیم گفت و در صراط و از ایشان خایه شد و بنی اسرائیل شد و شد و از حضرت صادق
 بر ایشان سلطه شد که در اینها بخت و هر که بکشد از بی او منفرستاد و فرزند دانیال را اسیر کرد پس چنانچه از فرزند دانیال
 بود و از آنجا اسیران برای خود انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال بود و از فرزند دانیال عزیر انتخاب کرد و ایشان اطفال خود سال
 بودند و در سنگت و اسیرانند و بنی اسرائیل در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که دانیال بود و در سال و در سنگت
 بخت نصر است پس چون فتنه دانیال را داشت و شنید که بنی اسرائیل از نظر بیرون رفتند و بکشد و اسیرانند و در حدیث معتبر از حضرت صادق
 و بر پهنه نامر که او را در با حمله کتاف و بعضی کردند و شهبان را کتاف شد که او را هلاک کند و هر که کسی را اسیرانند و در حدیث
 نزد آنحضرت و حق تعالی در حق تعالی است و او را بدین حدیث بنی اسرائیل از بی اینها را اسیرانند و در حدیث معتبر از حضرت صادق
 و شب همان علم ظاهر کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که در حدیث معتبر از حضرت صادق
 بخت نصر است پس چون فتنه دانیال را داشت و شنید که بنی اسرائیل از نظر بیرون رفتند و بکشد و اسیرانند و در حدیث معتبر از حضرت صادق
 آمدند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که در حدیث معتبر از حضرت صادق

بخت نصر است پس چون فتنه دانیال را داشت و شنید که بنی اسرائیل از نظر بیرون رفتند و بکشد و اسیرانند و در حدیث معتبر از حضرت صادق

بخت نصر است پس چون فتنه دانیال را داشت و شنید که بنی اسرائیل از نظر بیرون رفتند و بکشد و اسیرانند و در حدیث معتبر از حضرت صادق

در بیان حکایت و نیا علی بن ابی طالب

مجلس
۱۰۸

شد و امر کرد که آنحضرت را از پاپیرون آوردند و از او معذرت طلبیدند از آنچه نسبت با او کرده بودند و او موزملکت و پادشاهی خود را با
 گذاشت و آنحضرت را فرمان کافرهای ملک خود کرد و این حکم که چنان مردم را با او تفویض نمود و هر که از بنی اسرائیل بجهان شد بود
 از خوف بخت نصران شدند که در آنجا آمدند و بسوی دانیال جمع شدند و بوق کردند و گفتند هر چه پسندیدید بر ما کنید و ما را از این
 گذشت حضرت دانیال را شنیدند و شگفتا بر او آمدند و با او انش میگردیدند و مسایل را بر او میپرسیدند و از او فرامیگرفتند پس حق تعالی
 سال بعد از ایشان پنهان کرد پس یار دیگر او را بر ایشان معوض کرد و ایندی و حجتا خدا بعد از او ظاهر شدند و بلبله بر بنی اسرائیل عظیم
 تا آنکه حضرت یحیی ظاهر شد پسندیدند و منقولست که از امام محمد باقر سوال کردند که ای صاحب کسب حضرت دانیال را چه خوابی دیدند
 است آنحضرت را این علم را بچشم خود ندیده است فرمود که بل خدا وحی میفرستد که او را بپذیرد و او از آنها بود که خدا با ایشان علم تعلیم
 بود پس است کفنا و در دست کردار و حکم و دانا بود و حیات خدا بجهت اهل بیت میگردید و هیچ پیغمبری و ملکی نبود است مگر آنکه خدا
 میگردید است خدا بجهت اهل بیت پسندیدند و حضرت تمام رسالت منقولست که پادشاهی در زمان دانیال بود و با آنحضرت عرض کرد
 که منمطمئنی مثل تو داشته باشم و دانیال فرمود که من چه منزله داری تو دارم پادشاه گفتند که من بر تو عظیم ترین منزله را تو
 داری من گشودم تو را ایستادوسته دارم و دانیال گفت چون اراده بجا منمائی باز چه خود در فکر من باشی و من خود را بجا من
 مصر و کرد آن چون چنین کرد فرزندش از او متولد شد که شبیه ترین خلق خدا به دانیال بود و پسندیدند و حضرت رسول منقولست که
 نصودت هستا و هفت سال پادشاهی کرد و چون پادشاهی او چهل هفت سال گذشت حق تعالی حضرت عزیر را بسواصل همه ها که چون
 تمام آنها را هلاک کرد و بعد از آن زندگانی میگردید و ایشان از شهرها منفرقه بودند و از تو سرانگین شدند و در جوار و همسایگی
 عزیر قرار گرفتند و خوش بودند و عزیر بر بزرگان ایشان تو در دست میگردید و سخن ایشانرا میشنید و بسبب جان ایشان دعوت میداشت ایشان را
 و بر ادوی کرد با ایشان و دانیال پس بگریه از ایشان غایب شد و بزرگان ایشان بنامد و روز دیگر که بزرگان ایشان آمدند و بزرگان ایشان هر
 مرده اند پس انداخته اند و بزرگان ایشان و گفت کی جانم را خواهد کرد این همه ما مرده را و از تو تعجب این سخن را گفت چون همه را
 بیکار مرتبه دید پس خدا او را بزرگوار ساخت و بزرگوار بود و صد سال بر اینحال ماندند و بعد از صد سال حق تعالی عزیر را با آنجا
 زنده کرد و ایشان صد هزار مرد جنگی بودند و بعد از آن بخت نصیر را ایشان تسلط شد و همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت چون
 بخت نصیر فوت شد بعد از او هر چه در سپهر او شانزده سال بیست روز پادشاهی کرد و چون او پادشاه شد دانیال را گرفت و ایشان
 او شکاف هم قوی و زینین کند و ایشانرا مردان تعب انداخت و آتش بر بزرگان ایشان افروخت چون دید که آتش ایشانرا نمیسوزاند و بزرگان
 ایشانرا نمیباید ایشانرا مردان نصیب میبوس کرد و ایندی و در آنجا انداخت و هر گونه خدا ایشانرا کرد و ایندی تا آنکه حق تعالی ایشانرا
 از دست او بجان داد و صاحب آن بود که حق تعالی در قرآن با او فرموده است ایشانرا چون حق تعالی خواست که دانیال را بروت خود ببرد امر کرد
 او را که بسپارد و نور و حکمت خدا را بر زمین خود نیکجا او را داخله خود کرد و ایندی پسندیدند پس بلکه هیچ از حضرت صادق منقولست که حضرت
 امیرالمؤمنین فرمود که دانیال پستی بود که بدو ما در نداشت و پیر زلالی از بنی اسرائیل او را تربیت کرد و پادشاهی از پادشاهان
 اسرائیل که در آن زمان بود و قاضی داشت و امر صالحی در او آمد و بسبب آن در جبهه صاعقه عابده داشت تا نزد پادشاه آمد و با او
 سخن میگفت پس روزی پادشاه را احتیاج بهم رسید پس شخصی که او را قاضی داشتند برای کاری بفرستند پس آن دو قاضی گفت که شخصی را
 اختیار کنید که من برای بعضی از امور خود را بفرستم ایشان شوهران زن را نشان میدادند و پادشاه او را برای آن کار فرستاد و چون مرد
 روانه میشد بان قاضی سفارش کرد که با حواله زن برسد و از او قاضی بپرسد پس آن قاضیها آمدند بدو خواندند و دست خود که خبر از
 حواله زن او بگریه بزرگوار شد و او را تکلم نکردند که راضی خود بزن او را که پرسیدند اگر راضی نمیشوی ما نزد پادشاه
 گواهی میدهم که تو را کرده تا تو را سنگ کند از من صاعقه گفت هر چه خواهد بکنید من با این عمل راضی نمیشوم پس آن دو قاضی نیز پاد
 آمدند و گواهی دادند که از من عابده را ناکرد است پس این امر بر پادشاه بسیار عظیم نمود و غم عظیمی بر او داخل شد و پادشاه از
 احتیاج داشت و شهادت قاضیها را در نمیتوانست که در پس ایشان گفت که شهادت شما مقبول است اما بعد از سه روز او را سنگی آید و در
 کرد در آن سنگ که در فلان روز حاضر شوید برای گفتن فلان عابده که او را ناکرد است و در روزی او گواهی داد و او را در روز
 باب بیجا گفت که پادشاه بود و پادشاه گفت که ای پادشاه این با بجان بخاطر من میگرد که با حق تعالی عابده را ناکرد گفت نه چون روز

حضرت دانیال را چه خوابی دیدند
 تا آنکه حضرت یحیی ظاهر شد
 پسندیدند و منقولست که از امام محمد باقر
 سوال کردند که ای صاحب کسب حضرت دانیال
 را چه خوابی دیدند

حضرت دانیال را چه خوابی دیدند
 تا آنکه حضرت یحیی ظاهر شد
 پسندیدند و منقولست که از امام محمد باقر
 سوال کردند که ای صاحب کسب حضرت دانیال
 را چه خوابی دیدند

حضرت دانیال را چه خوابی دیدند
 تا آنکه حضرت یحیی ظاهر شد
 پسندیدند و منقولست که از امام محمد باقر
 سوال کردند که ای صاحب کسب حضرت دانیال
 را چه خوابی دیدند

مجلس
۱۰۹

در بیان حکایت نصر بن ابی نضر

فانها ان بنی نضال داد و دان امکنند بودند ما شرف شهر دین و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که خویشا
 و حی خود بسوی دینال که دشمن ترین بندگان جاهل نادانست که سبک شمار حق اهل علم را و تونکند از پیر و ایشان و محبوب ترین
 بندگان من فرزند من پوهن کار بست که طلبی بد توای بزرگ مرا و ملازم جدا باشد از ایشان جدا شود و تابع بر دیاران باشد
 منول نصیحتا بد از دانا بان و قطب و مکتوبین با بود و جدا جدا و او است که در آید پسندها خود از و سب بن سب که چون بخت
 یاد نشاند پیوسته متوقع نشا و بخور بنی اسرائیل بود بر که میدانست که ما ایشان کار بسیار نکند که مستحق آن گنداشوند او بر
 ایشان مسلط نتواند شد پس پیوسته چو لشق میفرستاد از احوال ایشان خبر میگرفت تا آنکه حال بنی اسرائیل منفر شد از اصلاح
 بنی اسرائیل و غیر این خود را گشتند پس بنی نضال بالشکرش بر سر ایشان آمدند ایشان را احاطه کردند چنانچه حق تمام غنایا بد که وقتینا
 بنی اسرائیل در ان کتاب انفسی در آن مرتبه و نملکن غلوا کپیر که ترجمه اش اینست که و حی کردیم بنی اسرائیل بد تو بدی که البته نشا خویشا
 در زمین دوم مرتبه و سر کشتی و طینا خواهد کرد طینان بزود که از اجاء و عدل و انما بقتلکم جهاد اننا اولی این شد بد غنایا و اول
 الی یار و کان و عدل غنایا پس چون سپید و عاقبت حکمت اول ایشان بر آن بختیم بر شما بند چندان خود را که صاحب قوت
 شد بد غنایا بودند پس کردند در میان خوانها و ایشان را طلب کردند و گشتند و اسیر کردند و عدل عقاب ایشان و عدل بود که
 کردی و لازم و سب گفتند مراد از این کردیم بخت ضرر و لشکر او بند و مفسران گفته اند که افساد اول ایشان مخالفت حکام توریه بود افساد
 و غیر ایشان کشتن شمشیرها با اسبها با از کربا با با بچی و صد کشتن عصبی این کردیم و بعضی بخت ضرر و لشکر او گفته اند و بعضی خالوت
 و بعضی بخار بکه از اهل بنوی بود که تمرد و ناکم الکره علیهم و آمدند تا که باقیان بنین و جعلنا که اکثر بختیم این کردیم از برای شما
 دولت و قلبه را بر ایشان و اعانت کردیم شما را با اهل او فرزندان و لشکر شما را از یاد کردیم پس مفسران گفته اند که بعد از خادق
 بخت نصر از جانب طوس که یاد نشا بابل بود و چون کتاس بسط و سب را نشاندیم کردیم بنی اسرائیل و اسیران ایشان را در کردیم
 فرستاد و دینال را بر ایشان یاد نشا کردیم و بنی اسرائیل و اتباع بخت ضرر و بنا بر قول دیگر اشارت است بکشتن داود
 جالوت را و و سب و این کردیم ما است که چون بخت نصر بنی اسرائیل را محسوس کرد و ایشان از مقاومت او طایر شدند و بخت ضرر
 و اناب کردند بسوی خود کار خود و در بخت ضرر و خوی و زدند و سفهران را منع کردند از معاصی و اظهار معرفت کردند نهی از منکر نمود
 پس خدا ایشان را خالق کرد پند بخت نصر بعد از آنکه از او مغلوب شده بودند و شهرها ایشان را فتح کرده بود و بر کشتن سب بکشتن
 او ان بود که تیری بر پستانی اسب و آمد و اسب او بکشت تا او را از شهر برین بود پس از بنی اسرائیل متفرق ناسد شدند مشغول
 گلهان شد پس این باز بخت نصر را در کردیم که بر ایشان بسیار از اجاء و عدل و انما بقتلکم جهاد اننا اولی این شد بد غنایا و اول
 و جو حکم و بیدار و الی حد کما یملوه او و فرقه و ولید و انما بقتلکم جهاد اننا اولی این شد بد غنایا و اول
 المقدس شود چنانچه اول مرتبه داخل شدند و تا ملان کنند ایشان را بقدمت بلطک و طینا ایشان ملان کردی مفسران گفته
 که یاد نشا بابل یاد بخت نصر از مدح و است کرده است چون بنی اسرائیل باز عود یافتند حضرت تار و سب ایشان را خبر داد که
 بخت نصر میباید جنگ شما است خدا بر شما غضب کرده است پس میفرماید که اگر توبه کنید بسبب صلاح بدان شما هم خواهد کرد و میفرماید
 که هر که در آن کس و سب من کند و بیعت من سعادت بیاید با دانستند کس و ا که اطاعت من بکنند بلطاعت من بخت ضرر
 شود اما اطاعتها دشمنان بنندگان را خدشکاران خود کردار نهند اند و همان ایشان بخت کتاب من حکم میکنند با انکه با در از اهل
 ایشان بچون کرده اند و اما با دشمنان و امری شما را بخت ضرر و بخت من و دنیا ایشان را ضرر کرده است اما با دینان تون
 و فقیران شما کس و تقا و مطیع با دشمنان شده اند و بر دشمنان با ایشان بیعت میکنند و در معصیت من اطاعت ایشان چنانند و اما
 در زندان ایشان پس در میفرماید که هر ضلالت با و بکزان و با این احوال بسبب طاعت ما کنه اجابت ایشان نخواهم کرد و اگر
 بگویند بر ایشان هم نخواهم کرد و چون بنی اسرائیل این مسائل خدا را با ایشان رسانیدند گنبد و کردند گفتند افر بزرگی چون خدا
 بسوی تو میگویند که خدا سب ما خود را از ما خود مسلط خواهد کرد پس بنی نضال را که رفتند بند کردند در زندان آنکندند پس
 نصر لشکر کشید به ایشان و حاکم بنی اسرائیل را صفت ما تا آنکه فصله و بول خود را بنی نضال مشاهده کردند چون و ایشان مسلط
 شد بر نفس چاران کشت و بر او کشتن سو ایشان بنوی زبان بریدند و ندان که در زمان رسولی اسیر کردیم بد بخت نصر گفتند که من
 و دنیا ایشان بود و ایشان را خبر بداد و از آن حال بر ایشان باز شد پس در معصیت من کردند و بنندگان آنکندند پس بخت نصر

بخت ضرر

در بیان حکایت نصر بن ابی نضر
 در بیان حکایت نصر بن ابی نضر

در بیان حکایت نصر بن ابی نضر
 در بیان حکایت نصر بن ابی نضر

کرد

در بیان قصص پویش برید انحصار است

مجله
۹۰

نخستین مرتبه که در این تاریخ شد برام خبر خود رفت خدا او را بسوخت عقاب مرغ کرد و در این حال امر کرد
 که فرزندان داخل ملکند و او را که امور سلطنت او را بپذیرند خندان بر کرد و بسوخت ایوان و در این شهر مسجدهای بود
 کرد تا بخواند خود آمد پس باز او را بسوخت انسان کو پس با بسخت کرد و بیلا س پوشیده از مردم کرد که جمع شدند و گفتند
 و شما عبادت میکردیم بجز خدا چیزی را که نفع و ضرر نمی توانست سازد و بدستی که ظاهر شد بوی من از قدت خدا در نفس
 اینجه دانستم بسبب آنکه خدای تعالی بجز خدا بی غیره اسرارش را بر ما که ثابت می کند او اوست و من او در حق مساوی خواهم بود
 و هر که مخالف من کند شمشیر خود او را بر من لا خدا همان من و او حکم کند و شما را مشایخ جامع مملکت بادم و صبح هر روز من بیاید
 پس برکت و داخل خواند شد و بر فراش خود نشست در همان ساعت خدا بجز روح او کرد و وصی گفت که من تمام این قصه را از این
 عباس شنیدم باز قطب را و دیگر روایت کرد است که چون بخت نصرت شد مردم مشایخ را کردند و ظویرها که مشایخ این و آنجا
 برای حضرت سلیمان ساخته بودند از بافتن سر و لب که برین او کرده بودند از درها که کشتی در آن جوی می توانست که بخت نصرت
 اینها را انعمت کرده بود از بیت المقدس و برین با بل افروخته بود و با اینها مصلحت کرد و اینها گفت این ظویرها ظاهر می شدند
 و پیغمبر روزی در پیغمبر سلیمان است اینها را که وسیله عبادت پروردگار او باشد پس اینها را بگوشت خوک و غیره او کشت و بخت اینها را
 پروردگار هست که بزود بجای خود بر خواهد کرد اینها را که اینها را کور و او را دور کرد و آن پیر را از فدای نانی بود که برین
 با فتنه اینها بود هر چند او را اینها را که بدید تو در امری که او را حاضر می شد بدین حال استغاثه می کرد تا بدید بخت نصرت
 را مرتکب شد تا آنکه زمین از وی سست و کافران در درگاه خدا ناله و استغاثه کرد پس روزی در صید کاخ خود بودند تا که در
 آسان دست می داد کرد و پروردگار همه کلمه نوشت پس بخت تمام ناپیدا شد چون اینها را و الطیبه و منبر این کجا را از او سؤال کرد در مورد
 معقولات اول آنست که حقل تو را در روزی تمیز می دهد و معقولات دوم آنست که وعده کردی که چون باد شامی شود
 که نیکی بکنی پس وعده با تو خود نکردی و معقولات سوم آنست که خدا پادشاه عظیم بنویسد تو داده بود بسیدها خود اینها را بگو
 و تا روز قیامت پادشاهی در سلسله تو نخواهد بود گفت بعد از این طوفان پادشاهی بگریه خواهد بود فرمود که بعد از خدا معتدب
 خواهی بود پس پادشاه فرستاد که بیاید و نایب او رفت بمنزله شریک و بعد از آن از امر بگریه و بگریه مردم نزد او کسی بود که گورد
 بر سر او نیند و بعد از آن پادشاه بود تا بچشم واصل شد معقولات چهارم آنست که در این قصه که تو از آنست و معقولات پنجم آنست
 طریقی همانست که حلق شوق و اعتماد نیست ظاهر احادیث معتبره آنست که بخت نصرت انسان شد چون این باب بود و قطب را و دیگر
 بودند ما نیز نقل کردیم و در چند مفسر باقیست بخت نصرت را مبرح نیست از این قبیل معقولات که روزی غریب مناجات کرد که پروردگار
 من در حق تو و احکام نظر کردیم بمقتل تا عدالت داد و هر باقیم و باقی خبر ما ندانست که عقلی در آن چنانست و آن امر آنست که غضب می کند
 بر جماعت و طلب از هر مفسر و حق و در میان ایشان اختلاف بیگانه است پس خدا مقرر فرمود او را که بجز این روز و چون برون رفت که
 موافق او شکر کرد و بر سنا بدرد خوبی که در وقت و خوب بود و او را که بگریه و بگریه شد و با بقیه من بالبد و تو چه بسیار گفت پس دانست
 که این شلی است که خدای تعالی او را بدین حکم از بسید که این بجز چون با حق معقولات من بشوند و حق معقولات ما از آنست که عذاب از ایشان
 که اجل المذلل متفق شد با شد پس المذلل با جل خود می برد و اینها عذاب من هلاک میشوند و بسند غیر معقولات از حضرت علی علیه السلام
 حق تعالی بجز این است که اسرارش را بشود که او را در اینها می گفتند پس و می گریه او که نبی اسرارش را بگو که کدام شهر است که من اختیار
 کردم و بر گریه هم بر شهرها و در تحت آن بود آن کشته و از هر دخت بیگانه امر را بک کردم پس اسرارش را بدید و بجای دختا خوش بود
 دخت هر روز در آن شهر و بدید چون اینها را نقل کرد پس اسرارش را بدید و اسرارش را بدید پس اسرارش را بدید و اسرارش را بدید
 و حق تعالی کرد که او را که بگو اینها را که انصاف است و مقتدر است آن گفت مطابق اسرارش را بدید که در و کرده بودم از ایشان اسرارش را
 با شایسته را این اسرارش را بدید و انصاف را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید
 ایشان را در هر روز که بدید هم بگو که بگو اینها را که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید
 ایشان را در و بدید که اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید
 چیت عاصی اینها را که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید
 پس اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید که در و اسرارش را بدید

مجله
۹۰

در بیان قصص پس بر سر مدینه و بدر حضرت

محدث
۱۰۹۱

داری که قضای حتی که بان تعلق گرفتند است که در این باب سخن میگویند و بیت را بعقب و میگردانند پس حق تعالی کرد که گوید که
 بود ایشان که گناه شایسته گناه را بدیدند و انکار نکردند پس بخت نصر را بر ایشان مسلط کرد و با ایشان کرد آنچه شایسته ایشان
 نصر بود و با فرستاد که شنیدیم که تو از ما سب پروردگار خود ایشان را خبر داده بودی از آنچه من نسبت با ایشان کرده و ما پادشاه بخت
 بود ایشان را اگر خواهی نزد او باش با هر که خواهی اگر خواهی بیرون برو و وقت بگذرد بیرون بروم پس با نکوئی و آنچه بر وی تو میخواستی
 برداشت و بر او پستی بگردان نکوئی و مشرعی بیرون رفت و چون بقدر آنچه چشم کار میکند از شهر دور شد و کرد اینند بجانب مشرق رفت
 چگونه خدا اینها را انداخته خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال هراند و در بامداد و پیش از غروب آفتاب نده شد اول
 عضو که خدا از او زنده کرد بدنها او بود پس با او گفتند که چند مدت است که در این مکان مکث کردی گفت مگر در و چون نظر کرد دید که
 آفتاب شرف و ب نکرده است گفت با بعضی از روز بلکه صد سال است که در این مکان مانده این نظر کن بطعام و شراب خود یعنی آنچه
 ابان نکرده که شرف است این نظر کن بد را ز گوش خود که چگونه بوسیله است از هم پاشیده است پس در نظر او حقیقت استخوانهای
 بدن او را چون او را بیکدیگر وصل کرد و عروق و پوست و گوشت بر او استخوانها کشید چون در میان است گفت بعد از آن که خدا بر هر
 در است و فرمود که برای بخت نصر را با این نام مسوی کرد اینند که بیشتر سلب پرورش یافته بود و بخت نام آن سل بود و نصر صاحب
 سلب بود و بخت نصر کبری بود خسته تا کرده و غارت او زد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با ششصد هزار غلام و کوه کوه و بسند
 معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که در پنجاه شنبه ما بیت المقدس را خراب کردند و در این روز مسجد سلیمان را در وسط غلامان و بندگان
 و بسندها معتبر منقولست که اینک آنحضرت امیر المؤمنین عرض کرد که از تو نقل میکنند که گفته فرزند بی بوده است که از پدرش بزرگتر بود
 است عقل من اینرا قبول نمیکند حضرت فرمود که چون عزیز از خود بیرون رفت زلفش حمله بود و در دهان ما زانید و در آن وقت
 عمر عزیزی پنجاه سال بود و خدا او را بفضیلت وضع نمود و چون بعد از صد سال نماند شد خدا او را بهما پشت که مرده بود زنده کرد اینند چون
 بخواند خود بر کشت او پنجاه سال عمر داشت پس نرسد صد سال عمر داشت و فرزند آن و نیز از عزیز بزرگتر بود و بسند معتبر منقولست که
 چون هشام بن عبد الملك حضرت امام محمد باقر را بشام برد اعلم ملک انصاری که در شام بود از حضرت سالی چند نمود و چون خوب
 شنید مسلما شد از جمله استوالها ان بود که مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزد یکی کرد و از آن بد و بسره حمله شد و مرد در بنگا
 مردند و در بنگاه در یک قبر مدفون شدند و یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال حضرت فرمود که آن دو مرد عزیز
 و عزیز بودند که در بنگاه شام تولد شدند چون سو سال از عمر ایشان گذشت حق تعالی عزیر را صد سال پدید آورد و چون عزیر را زنده کرد
 بیست سال دیگر با عزیر زنده گانی کرد و هر دو در بنگاه چنان نزدی حاصل شدند و مدت زندگی عزیر پنجاه سال بود و زندگی عزیر
 صد پنجاه سال که چون حادثی که دلالت میکند بر آنکه آنکس که خدا او را صد سال پدید آورد چه تو بیشتر است ممکن است که احادیث که
 میکنند بر آنکه عزیر بود است محمول بر تقیه باشد با آنکه موفق بر بقا اهل کجا جواب ایشان فرموده باشند که باعث هدایت ایشان کرد و آنکا
 نکند محتمل است که مرد واقع شده باشد و آنچه در راه که بر چه واقع شده باشد اشارت بقصه را بهما باشد و بدانکه این قصه نیز در لایح
 رحمت میکنند و اتفاقاً متواتر که سابقا مکرر با برادر کردیم که آنچه در بی اسرار و واقع میشود در این امت نیز واقع میشود با
سے آھر در بیان قصص پس بر سر مدینه و بدر حضرت و حق تعالی فرمود که قلولا کانت قره بامنت ففقها انما ان لا افوق
 بونس لانا انوا کفنا عنهم صا رب الخیر و الخیر و اللہنا و متعام الی بین خراج شهر از شهرها که بر ایشان عذاب فرستادیم ایمان
 نیاوردند و در وقتی که با ما نفع بخشید با ما یعنی پیش از دیدن عذاب مذکب خواری را در زندگانی دنیا و ایشان را بر خوردار
 کرد اندیم بلذات دنیا تا هنگام اجل ایشان و در بجا دیگر میفرماید که و الذین اذنبوا مغاضبا فظن ان لن نقدر علیهم فنادوا
 فی الظلم ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له و نجیناه من العذاب و کذلک ننجی المؤمنین و با او در دنیا
 ماهی یعنی بونس در وقتی که با ما نفع بخشید با ما یعنی پیش از دیدن عذاب مذکب خواری را در زندگانی دنیا و ایشان را بر خوردار
 که یعنی بقیه و آنست که ما روزی را بر او نیک خواهم کرد و بعضی گفته اند که یعنی همان که ما برای او عقوقی مزرک ترک
 اولی که از او سال و رشدهم خواهم کرد چنانچه از حضرت امام محمد باقر منقولست پس در آن روز در ظلمت اهل آنکه با او حضرت امام
 رضا فرمود که بعضی ظلمت شب ظلمت در با ظلمت شک ماهی که خداوندی نیست عزیز تو و نیز به همگن نور آنچه لا یوق اتم صفات تو
 بناشد با آنکه تو از امری عاجز باشی بدوستی که بودم از منم کاران بر خود با آنکه از میان قوم خود بیرون آمدم بهتر از آن بود که

در بیان قصص پس بر سر مدینه و بدر حضرت
 و در بیان قصص پس بر سر مدینه و بدر حضرت
 و در بیان قصص پس بر سر مدینه و بدر حضرت

بیرون

در بیان قصص بن ویدیه حضرت

صفحه
۲۹۲
میکرد

بیرون نیامد با آنکه این سخن را بر سبیل نذر و شکستگی گفت بجا آنکه از او گناهی یا مکر و حی صاد شده باشد و از حضرت امام رضا
 منقولست که چون در شکم ماهی ذکر نهادن کبیر فرغ خاطر می که او را بود که هرگز خدا را چنین جادقی نکرده بود گفت من پیشتر از شکم
 بودم بخورد بخورد که تو را چنین عبادت نمیکردم پس مستجاب کردیم از برای او دعا او را و او را بخواند آدم از غم و اندوه و چنین نجات
 میدهیم مؤمنان را از غم هر گاه بیاه با بن کله بیاورند چنانچه از حضرت صادق منقولست در جاد بگردد فرموده است که و آن بوشن است
 بدستی که بوشن از پیغمبران مرسل بود از آن بقیه الفلک المشعور در وقتی که کرمیخت از قوم خود بسوگشتی پوشد از مناع و مردم
 قنانه فکان من المدحین پس فرغ با اهل کشتی در وقتی که ماهی بوسه کشی آمد پس کردید از مغلوبان پس فرغ با اهل کشتی
 باسم او بیرون آمد فالنقه انموت وهو مایم پس فرمود او را ماهی و او ملافت کند بود پس نفس خود را افکند و آنکه کان من المشعور
 لکشی بطینه الی یوم نبشون پس اگر این بود که او را تسبیح کوبان هفتاد بار در شکم ماهی صراجه مینماید در شکم ماهی نازدی که زنده شود
 مردم در قیامت طلبند ناله با نعره و هوسهیم پس انداختیم او را از شکم ماهی بصرفی که در آن درخت و کجای نبود و حال آنکه او بیار بود
 و گفته اند بدانش مانند اطفال شده بود در هنگامی که از مادر متولد میشوند و آنجا غایب شود و آنجا غایب شود و آنجا غایب شود
 از کدو که بر او سابه افکند و از سنبل الی مایه الفی او بزیدون و فرستادیم او را بسو صد هزار کس بیکه زباده یعنی نوبین بنوی که از
 بلاد موصل است بعضی گفته اند که معناد هزار بود فامواقتناهم الی جن بیل همان و در نایبشان پس بر خوردار کرد و پندیم ایشان
 نا احرع ایشان و در جاد بگردد فرموده است که و لا تکر کصاحبه حیوتی ز مادی وهو مکتوم و مباشرت ما نند صاحبی یعنی بوشن در
 که نداد کرد در شکم ماهی همان آنکه مجوس بویا مملو از خشم و اندوه شده بود و آنکه آن نداد که نفعه مژده تیند با نعره و هوسهیم
 و اگر این بود که نداد کرد و در یافت و در انقی از پروردگار و هر چه مینماید با ن خالی و او محل ملاکت و ملاکت بود فاما
 ز به فجله من الصالحین پس بر کردید او را برورد کار او پس کردید او را از صالحان و شایسته گاو گیند حسن از حضرت صادق منقولست
 که حق تعالی عذاب از قومی بعد از ظهور ایشان مکر از قوم بوشن و بوشن ایشان را میخواند با سلام و با این نبود ایشان پس خوا
 که بر ایشان نفرین کند و در میان او نفرین بوند یکی عابد که او را مینماید بگفتند دیگری عالم که او را و سبیل بگفتند عابد بگفت
 که نفرین کن بر ایشان و عالم بگفت که نفرین کن بر ایشان پس عباد که خدا دعا تو را در مینماید ما نخواستیم که بندگان خود را هلاک
 کند پس بوشن سخن عابد را قبول کرد و نفرین کرد بر ایشان پس خدا وی فرستاد بسوا او که عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در فلان سال
 و در فلان ماه و در فلان روز پس چون وقت انقضای نزدیک بوشن با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند
 چون روز نزول عذاب شد عالم بر ایشان گفت نوح و استغاثه کنید بسو خدا شاید که بشمارم کند و عذاب از شما بر کرد اند گفتند
 چگونه فرغ کنیم گفت بیرون روید بسوی بان و فرزندان را از زنان جدا کنید و میان شترها و گاوها و کوسندگان و فرزند آنها
 جدائی بیندازید گریه کنید پس از همه از شهر بیرون رفتند چنین کردند و ناله و گریه و نضج بسپا کردند پس خدا رحم کرد بر ایشان
 و عذاب از ایشان گردانید بعد از آنکه بر ایشان نازل شده بود و نزدیک ایشان رسیده بود و منفرد کرد بپند بر کوهها پس بوشن آمد
 که به بیند که ایشان چگونه هلال شده اند پس بد که زحمت کنندگان در زمین خورد زحمت بکنند پس از ایشان پرسید که چگونه
 شد احوال قوم بوشن ایشان نشناختند او را گفتند که بوشن بر ایشان نفرین کرد و دعا او مستجاب شد و عذاب بر ایشان نازل شد پس ایشان
 جمع شدند و دعا کردند پس خدا رحم کرد بر ایشان و عذاب از ایشان بر کرد بپند بر کوهها منفرد کرد و اکنون ایشان در
 بوشن اند که با او همان بیاورند پس بوشن در غضب شد و غضبنا رفت تا بکار زدن با پس ناگاه کشتی دید که بر بار کرده اند و میخواهند که
 روانه کنند پس بوشن سوال کرد که او را داخل کشتی کنند چون بوشن را داخل کشتی کردند و کشتی میان دربار سید حق تعالی عظیم را
 فرستاد که راه کشتی را بست چون بوشن آن ماهی را دید تو سید بعقب کشتی آمد همان خود را کشود تا آنکه کار بر او هل ننگ شد و کشت
 گاه کار در میان ما هست بسیار بد که ان کبش چون فرغ نداشتند باسم حضرت بوشن بیرون آمد پس او را بدهان ماهی نداشتند
 ماهی در میان آب رفت بعضی از علما هم از حضرت مهراونین سوال کردند که کدام زندگانیست که با صاحبش بالمعروف سپین کرد بد فرمود
 که آن ماهی است که خدا بوشن را در شکم او مجوس کرد بپند بر کوهها از آنجا فرغ رفت از آنجا بپند رفت داخل در کجا مصر شد و از آنجا داخل
 در کجا طین ستا شد پس داخل جله بغداد شد پس از آنجا بر زمین رفت تا بقارون رسید میان حضرت و قارون آن سخنان گذشت
 که در احوال قارون مذکور شد حق تعالی امر کرد ملک را که موکل بود بقارون که در اقامت آنها عذاب را از او بردارد پس

او یعنی در
 بعضی صفت از کوش
 معصوم که از من دانست که
 بسا در او و بسا که با او است
 عابد بر ایشان را بیکه حضرت
 بار نه و در مادی را نضج
 عبت هر دو بعضی که نماند
 سو هزار بود و بعضی
 گفته اند که

چنانچه
 بن کر بید
 چنانچه
 آمد

همد
 نون
 هر دو

بوشن

سرن آیوی وقت و آن است در بیان قصص و بیاید حضرت است

محدث
۱۰۹۳

از این کتاب که در کتابخانه
مجلس است

ولا یترا بر اهل آسمانها و زمین پس هر که متول کرد انکار کرد و چنانچه باید متول نکرد بونس نا انکه او را خدا در شک ماهی
حس کرد نا انکه متول کرد چنانچه هر که متول کند متبران حضرت صاف منقول است حضرت بونس چون از قوم مصیبت است شاهد نمود
و نصاب او فایده بخشید غضبناک از میان قوم خود بیرون آمد و بکار و در بار سینه با جاحق بکشتی سوار شد پس ماهی بر سر راه کشتی آمد
که ایشان را غرق کند پس بونس گفت این ماهی را میخوانم در بدر با انکه در اهل کشتی مضامین میگردند که تو بهتر بزمانی چگونه تو را خواهد
انکه بفرموده قرار دادند سه مرتبه قرعه انداختند هر سه مرتبه با هم بونس بیرون آمد پس حضرت را بدید با انکه در ماهی فرو برد حضرت
دایس حق تعالی نمود پس ماهی که من بونس را رو کرد تو نکرد اینده ام اسخو ان او را مستکن و کوشتا و در ماهی بونس حضرت را بدید با ما که او را
و بونس ند کرد خدا را در نار که ما که لا اله الا انت سبحانک انک انت الظالمین پس چون ماهی رسید بدید که درون و دان و در ماهی
قارون صدائی شنید که بیشتر شنیده بود پس گفت ملک که موکل بود با او که این چه صدائ است ان ملک گفت این بونس سیخ است و شک
ماهی ذکر خدا میکند روت گفت با رخصت بدی که من با او سخن بگویم گفت ای قارون گفت ای بونس ما روت چه شد گفت مریم
قارون گریست و پرسید که موی چه شد گفت مریم پس قارون گریست پس حق تعالی نمود پس ملک که موکل بود قارون که تخفیف
عذاب دایر قارون برای قتل او بخویشان و بروایت دیگر فرمود که برادر از او عذاب بود بقیه ایام دنیا برای قتل او بخویشان خود پس
حضرت صادق فرمود که حضرت سولت میفرمود که من را در اینست که کسی بگوید که من از جهنم سخن باسان بخدا نزدیک تر بودم از بونس
که در میان شد زیرا که نسبت خدا باسان و در پا بکشت و خدا را باسان بود که عجایب سماها را بمن بنماید بونس را بدید با ما که او را
خرابت دیاها را باو بنماید پسندید منقول است حضرت امام محمد باقر فرمود که دیدم که در بعضی از کتبها امیر المؤمنین که حضرت سول
مرا خبر داد از جبرئیل که خدا سبوح ذکر را بدید بونس نیز میفرمود او در وقتی که سالی از عمر او گذشته بود بسیارند و چندان حوصله
نداشتند مددای او نسبت معیوش که بود و ناب عمل با آنها گران پیغمبری داشت و تن نمیداد میرداشتن بار نبوت و دور میافکند از ما

چنانچه بیشتر جوان از باور داشتن اشخاص میپندارند پس هر سه سال در میان قوم خود میماند و ایشان را با جان خدا و صدق و پیر و متانت
خود خوانند پس جانها و در دنیا و در مشابها و نکرند از قوم او مکر و در که اسم یکی دو بیل بود دیگری شوخا و در بیل از خوانند
با او علم و پیغمبری حکمت بود و صلحت قدیم با بونس داشت پیش از آنکه او بشوگر در ده پیغمبر میخواند و ضعیف العقل مابند از انکه
بود که بیستامبا لغت و سوز در نزدیکی خدا میکرد و لیکن از علم و حکمت غالی بود و در بیل کوشند پیغمبر بندوبان معاش میگردید و نوحا
بر سر خود میکردند بشهر میآورد و میفرختند از کس خود میخورد و از غنای بیل نزد بونس عظیم تر از منزلت شوخا بود بجهت علم و حکمت
و صفت قدیم او پس بونس چون با آنها پس به پروردگار خود شکایت کرد این حال را و در میان شکایتها گفت پروردگار مرا میشوگر دانند
بر قوم خود در هنگامی که سی ساله بودم و در مدت سی ساله از میان ایشان ماندیم ایشان را خواندم پس او ایمان تبو و تصدیق
بر سالت خود و ترسایندم ایشان را از عذاب تو و غضب تو پس نگذیب کردند مرا و ایمان بمن نیاوردند و انکار کردند پیغمبری مرا و سخنان
نمودند بر سالت من و مرا تهدید و وعده میکنند منبرم که مرا یکشد پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان گرویدند که ایمان
او مدلیس حق تعالی فرستاد پس او که در میان ایشان زمان مامله و الحفال تا بالغ مردم پیروزان ضعیف العقل مستند منم خداوند
حکم کنند عادل پیشی گرفتند من من و غضب من و عذاب من بکنم خود را و انکار کردند از کان قوم تو ای بونس ایشان بندکان من و فرمود
من و خلق که ما من اند در شهرها من و در در خوار من اند و میخوانم که تاقی در فوق مدارا نامم با ایشان و انظار میکنم که شاید توبه کنند
و توبه بر ایشان میگویم که دانند ام که حافظ و نگهبان ایشان باشی و هر بانی که نسبت با ایشان بسبب پیشی که با ایشان داری تاقی و عذاب کنی
با ایشان برای رفتن پیغمبری و صبر کنی بر بدیها ایشان بسبب با او رسالت از برای ایشان مانند طیب مدارا کنند و انا باشی نسبت
به بیما پس نوشتند گریه با ایشان مدارا ساختی و بطریق پیغمبران و شفقت با ایشان با اینک در سلوک نکردی و اکنون که صبر میکنی
کردی و خلفت شک شده است چنانکه مثل عذاب از برای ایشان مبطلی بنده من نوح صبرش از تون پاره توبه قوم خود و صحبتش با ایشان
شکو تو تاقی و صبرش بیشتر بود و عذابش تمام تر بود پس بونس گفت پروردگار از من غضب نکرد ام بر ایشان سوگند میخورم که بر
ایشان مهر با نخوانم شد هر که در غضب و شققتان ایشان بخوام که بعد از آنکه ایشان را بدیدند کلام فرستند توبه نکنند پس من کردند
انکار پیغمبری من نمودند پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نمیآوردند پس حق تعالی فرمود که ای بونس ایشان را از
سد هزار کنند از خلق من و با ابدان میکنند شهرها مرا و بندکان از ایشان بهم میبرند من میدانم که با ایشان تاقی و مدارا کنم برای پیغمبری

که قوم او
ایمان با او نیاوردند
و لشکرت در
نفس خود کوی
صبر چون
صحیح

من غضب کنی
از برای او در
غضب کرد از برای من
و صبر کرد مدعا
او را در وقتی
که میتوانی

بونس

ده
چون نود

کتاب فی القصاص من غیر انحصار است

۳۹۴

و من جود و کرم و بزرگواری

بجز اینها که در این کتاب مذکور است

و من جود

بود پس قبول کن توبه ما را و دم کن گناهی هم کشته تو بن دم کنندگان و شمارا ملال هم نوسد از که به ناله و فزع نا افسانه غروب کند بیشتر
 عذاب از شما بر طرف شود پس ای همه متفق شد با آنچه در عیب ایشان از ایمان امر کرد چون روزی می شود و عیب از شهر بیرون رفت بخوشی
 صدای ایشان می شنیدند عذاب پیدا گزاف نازل شود چون صبح طلوع شد آنچه در عیب فرموده بود بعمل آوردند چون آفتاب طلوع کرد باد
 زود تیره بگذاشتند که صد اعظم داشتند چون باد را دیدند هر یک را صد بکر و ناله فزع و استغاثه بلند کردند و توبه و استغاثه بلند
 کردند توبه و استغاثه کردند افعال برای طلب بگریختند اولاد حیوانات برای طلب شیر مادران ناله میکردند و میگرفتند حیوانات
 برای آب حلف فریاد میکردند بونس و نوحه صد ناله و کفر به ایشان می شنیدند نفرین میکردند که خدا عذاب را بر ایشان غلط تو کرد و رسول
 صد ایشان را می شنیدند عذاب میدادند دعا میکرد که خدا عذاب را از ایشان بگیرد پس چون اول وقت ظهر شد و درها آسمان کشیده شد
 بر درگاه ایشان ساکن شد هم کرم بر ایشان خداوند بخشنده مهربان و دعا ایشان را مستجاب کرد و توبه ایشان را قبول گشت گناه ایشان را بخشید
 و وحی نمود بسو اسرافیل که برو بسو قوم بونس که ایشان ناله و فزع کردند توبه و استغاثه نمودند من بر ایشان دم کردم و توبه ایشان را
 قبول کردم و منم خداوند بسیار بجا بول کننده توبه را و مهربان بر بندگان خود و زود قبول بنمایم توبه بند را که ایشان کرد و از گناهان خود
 و رسول من بونس از من سوال کرد و عذاب بر قوم او بفرستم و فرستادم من بر او قوم از هر کس بوفاکرین بود خود و وفا بودم و عذاب
 فرستادم و بونس شرط نکرفت از من که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت عذاب بر ایشان بفرست پس بر تو منم و عذاب من که بر ایشان نازل کرد
 است از ایشان بگردان پس اسرافیل گفت برو در کار عذاب توبه و شما ایشان وسیله است توبه که ایشان را هلاک کند و تا من بر ستم ایشان
 هلاک کردم استحقاق عافیه بود که من ملائکه امر کرده ام که باز در آن عذاب بر بالای سر ایشان نازل نگردد تا بر ایشان نازل شود
 پس اسرافیل بر و عذاب از ایشان بگردان بسو کوهها که در ناچه بجا گریه و استغاثه بلند کردند بران بانی عذاب کوهها بلند را که
 میکنند بر کوهها و بگردانها را زلزل کردان و نرم کردان تا آهن شوند پس اسرافیل نازل شد بر بال خود را کشید و عذاب از ایشان بر گردانید
 بر کوهها که خدا فرموده بود و آن کوهها است که در ناچه موصول است پس آن کوهها آهن شدند تا روز قیامت پس چون قوم بونس دیدند
 که عذاب را ایشان کرد بد از سر کوهها بر آمدند بخونهای خود بر کشتند زنان فرزندان و اموال خود را بر گردانیدند و خدا
 بجا آوردند چون روزی بخشنده شد بونس و نوحه صد گناه ایشان را شنیدند اندر جرم کردند که عذاب بر ایشان نازل شده است و ایشان را
 هلاک کرده است پس آمدند بکار شهر وقت طلوع آفتاب که به بینند که چه بلا بر ایشان نازل شده است چگونه هلاک شده اند دیدند
 که همزم کفایت ایشان بمانند اهل شهر بحال خود هستند پس بونس توبه گفت که آنچه بمن وحی رسیده بود تخلف کرده است قوم مرا بوضع
 گو خواصند است دیگر مزایا ایشان دروغی نخواهد بود پس بونس ازها با غضبناک گریخت بناچاره راه بخوی که کس او را نشناسد در
 بود از آنکه احد از قوم به بیند او را و او را کذاب گویند شوخا شهر پرگشت پس در عیب او گفت که ای نوحه کدام رای صواب تر است متابعت
 تو بود رای من یا رای تو نوحه گفت بلکه رای تو صواب تر بود آنچه تو بیان اشاره کردی رای حکما و عبا بود من پیوسته گمان میکردم از
 تو بهترم از برای آنکه در عبادت من پیش از تو بود ما آنکه فضل تو بر من ظاهر شد بسبب پادق علم تو و آنچه خدا تو عطا فرمود است از حکمت
 ما نفوی جز است از مدعیان بدون علم کامل پس با یکدیگر صاحب شدند در میان قوم خود بودند و بونس روزی بخشنده متوجه ساحل در
 شد و رفت و در آنجا پادرسید و رفت و در شکم ماهی بود چون از شکم ماهی بیرون آمد رفت و در پاهای آن در زهر درخت که بود
 و رفت روز دیگر برگشت تا معوم خود رسید و ایشان با او ایمان آوردند و تصدیق او کردند و متابعت نمودند و در حدیث معتبره بگردان
 حضرت منقول است که چون قوم بونس از آنکه از آنکه در عیب ایشان نفرین کرد پس چون خداوند توبه که عذاب بر ایشان نازل کرد از اول
 دعا ایشان زود شد و زود هم روها ایشان بسیار شد و عذاب خداوند بر ایشان رسیده که نیزها ایشان بان بر کبیرین جدا کردند
 فرزندان از مادران و فرزندان حیوانات و از مادران ایشان و پلان و جامه های پشمینه پوشیدند و در پاهای آنها در کرد تا خود کردند و با آنکه
 سرها خود ریختند و همسپان صد ناله بد گشاید و در کار خود بلند کردند و گفتند ایمان آوردیم بخدای بونس پس خدا عذاب را از ایشان گرفت
 بسو کوهها آفتاب چون روز دیگر صبح شد بونس و ایمان این بودند که ایشان هلاک شده اند چون دید که ایشان در عافیتند و غضب شد
 و بد زبان گفتی بگشتی سوز شد که دروغ بگردان گشتی بودند چون بنیادها بر عیب مضطرب شد پس کشتی گفتی که کینه میناید
 در این کشتی باشد بونس گفت منم آن کینه که از قای خود کینه ام پس او سگ خود را بدید و اندازد چون ماهی عظیم درها کشید است
 ترسید و آن دو مرد دیگر با او چسبیدند گفتند ما مرد دیگر هستیم شاید بسبب اضطرر گشتی بودن یکی از ما باشد پس فرقه انداختند

انتهی

در بیان قصص بزرگواران و انجمن

هم بولس بیرون آمد پس سینه چنان چاک شد که هر کس با هم قرعه سه باشد خطا نشود پس بولس خود را بدینا افکند و ماهی آورد و بود
 هفت روز او را بدینا کرد تا آنکه داخل دریا می شود که درون داد را بخا عذاب بگرداند پس درون صفا ذکر بولس را شنید پس
 زملکی که او را عذاب میکرد که این صفا گفت ملک گفت صد بولس است که خدا او را در شکم ماهی جسد کرده است پس درون گفت که در
 پدھی که من با او سخن بگویم مللا او را رخصت دلیس پرسید که ای بولس موسی چه شد گفت بعالی بقا عذاب خود پس درون گویند بولس
 نه ما درون چه شد بولس گفت او نیز عذاب خود پس بپاکر بیخ جوع عظیم کرد پس پرسید که کلثوم خواهر موسی که نامزد من بود چه شد
 گفت او نیز بولس را وصل شد پس کر بیخ جوع بسیار کرد سو خدا وحی نمود بسوی من که با او موکل بود که عذاب از او بردار از تبه ایام
 بنا بری وقتی که بر خویشان خود کرد و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که حق تعالی بولس را امر کرد که خبر دهد قوم خود را بعباد
 الهی و عذاب بر سر ایشان فرود آمد خدا افکندند همانان و فرزندان و حیوانات و اولاد ایشان و فرادنا که در به بد رنگ خدا بلند کرد
 پس خدا عذاب را از ایشان باز گرفت و بولس غضبنا بجانب بولس ماهی آورد و فرود آمد روز در شکم ماهی ماند و او را هفت روز با
 کرد ایند و چون از شکم ماهی بیرون آمد پوست بولس پخته بود پس خدا در شکم ماهی را برای او عذاب بدید که بر او سابه افکند و چون بدین
 قوت یافت رخت کدو شروع کرد در شکم ماهی بولس گفت پروردگارا در شکم ماهی که من سابه میکرد خشک کن و حق تعالی نمود
 باو که ای بولس جوع میکنی برای رختی که تو را سابه میکرد و جوع میکنی برای زبانه از صدف از کس که عذاب بر ایشان نازل شود
مؤلف گوید که جمع کردن همان احادیث مختلفه که در کتابت حضرت در شکم ماهی واقع شده است مشکک است شاید بعضی موافق
 روایات عامه بر وجه تفرقه وارد شده باشد اما خطا بولس اینست که هر چه بود زیرا که چون خدا امضا بر او نمود که ترا تبلیغ
 رسالت نسبت بقوم خود بکند و وعده فرمود که عذاب بر اینها نازل خواهد شد بگردید بولس از آن قوم که بپا قوم خود نیاید
 بدون آنکه با او شود و چون اولی نسبت بان بود که با وجود بدین قوم ایشان در مقام شفقت باشد و از برای ایشان شفقت
 کند و منظور امر الهی باشد در باب قوم خود و نکرد حق تعالی او را نادیده نمود در ضمن یاد پیغمبر به حضرت اعظم کرد ایند عذاب بر اینها
 باو نمود و امر اینست که سراجی از برای او گردانید غضب او بر قوم و بدینها ایشان بودند بر جناب مقدس الهی و کانی بود که خدا بر ایشان
 نخواهد گرفت از جهت نهایت کفوف و اعتقاد بر لطف و در کار خود بود و جود دیگر در ضمن روایات و در تفسیر آن مذکور بود و جوع
 عالی روایت کرده است که روزی عبدالله پسر عمر مجتهد حضرت امام زین العابدین آمد و گفت فوفی که میگوئی که بولس را برای این
 ماهی انداختند که ولا به حقم امیر المؤمنین علیه السلام را بر او عرض کردند توقع کرد در آن حضرت فرمود که بلی من گفتم ماددت بجزای تو
 عبدالله گفت اگر راست میگوئی علامتی بر راستی گفتار خود بمن بنما پس حضرت فرمود که عصاب بر سینه بند بپوش چون چشم کشودم خود را در کنار
 در پائی دیدم که مویخانش بلند شد بولس پس بر گفت ای سید من خون من در گردن نشسته حضرت فرمود که اضطراب میکنی که الحال علامت
 راست گوئی تو میدانم پس فرمود که ای ماهی تا کس را بدی بیرون فرودمانند کوهی عظیم و میگفت بیتا بیتا ای و ای خدا حضرت فرمود
 که تو کسستی گفت من ماهی بولس استبد من فرمود که ما را خبر ده که قصه بولس چگونه بود ماهی گفت که استبد من حق تعالی پیغمبر را میگویند
 استاز آدم تا جد تو محمد مگر آنکه ولا به شما اهل بیت را بر او عرض کرد پس هر که قول کرد ساله ماند هر که اما کرد مبتلا کرد بد تا آنکه حق تعالی
 بولس را به پیغمبر محبت و کبریا بپند پس حق تعالی نمود باو که ای بولس قبول کن ولا به امیر المؤمنین را علی و ائمه و ایشان از صلب او با ایشان
 دیگر که باو وحی نمود بولس گفت چگونه اختیار کنم ولا به کسی را که او را ندانم و نمی شناسم رفت بکار در پائین خدا وحی نمود بمن که بولس
 فرود و استخوان او را استن کن پس چهل روز در شکم من ماند او را میگردانیدم در دریاها و در ناله میکردم که لا اله الا انت سبحانک
 ای کس من الظالمین قبول کردم ولا به امیر المؤمنین و ائمه و ایشان از فرزندان او را پس چون امان او بد بولا به شما امر کرد پروردگام من که
 انداختم در ساحل دریا پس حضرت امام زین العابدین فرمود که بر کرد با ماهی بسو ایشان خود را بوج قرار گرفت **مؤلف گوید**
 که ممکن است که حق تعالی تکلیف قبول ولا به است با اینها علیهم السلام بر سبیل ختم فرموده باشد که ترکش موجب کفایت باشد با آنکه قبول کرده باشد
 هر و بعضی از روایات قبول قبول کرده باشند الله جل و شیع طوسی در مصباح ذکر کرده است که در روز هجوم خدا بولس را از شکم ماهی
 بیرون آورد و این مخالف بعضی از احادیث سابقه است در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که داود پیغمبر مناجات کرد که پروردگارا
 قرین من در بهشت و نظیر من در سزای من در کجا خواهد بود پس حق تعالی نمود که حق تعالی بولس فرزند نظیر تو خواهد بود پس او در
 طلبید که بر باران او رود و چون حضرت با افسان بر خود دیدند او رفتند چون بخوانند و رسیدند خوانند و دیدند که سقف خوانند

در بیان قصص بزرگواران و انجمن
 در بیان قصص بزرگواران و انجمن
 در بیان قصص بزرگواران و انجمن

او و عصاب بر سینه بند بپوش
 و بعد از سالیان فرمود
 که چشمهای خود را
 بکتاب ببندد

او و عصاب بر سینه بند بپوش
 و بعد از سالیان فرمود
 که چشمهای خود را
 بکتاب ببندد

در بیان قصص و احوال و بیگانه گشت

صفحه
۲۹۸

بود چون احوال و پرسیدند گفتند که در بازار است چون بیازار آمدند و احوال او پرسیدند گفتند که در بازار هیزم کفالت چون بدان
 بازاران محل او سوال کردند گفتند بحال میاید پس نشنیدند نظر قدیم او نگاه دیدند که او پیداست بینه هیزمی بر سر خود که فرمود
 پس مردم برخواستند استعجاب او کردند پس هیزم را بوزن گذاشتند حلالی نمود و گفت که بیست کجرا مال طیب حلال ذاب مال طیب حلالی پس
 هیزم بکنس قبیعی گفت و دیگری به ماده کرد تا آنکه یکی از ایشان فرخواست پس او در سلیمان پیش آمدند و بر او سلام کردند و جواب سلام گفت
 و ایشان را تکلیف منزل نمود و بان روی که داشت از قیمت هیزم کندی باجوی خرید و بخانه او آورد و جگر کرد و الشی فریخت خیر یاد در میان
 الشی گذاشت و با ایشان نشست و صحبت داشتند مشغول شدند چون بگشتند و دیدند که نان بخانه است نان را گرفت و در میان طرفین بوزن
 کرد و نمکی بر آن باشتند مطهره در یک کوزه گذاشتند و در آن او درآمدند گفتند بسم الله گفتند بدما خود گذاشتند چون خوب جوئید
 و خوردند الحمد لله گفتند پس باز آمدند بگریه داشتند و بهین خود دید پس ای بار داشتند بسم الله گفتند تناول نمود چون بوزن گذاشتند گفتند
 پروردگارا که است که با او حقوق داده باشی مثل آنچه بمن عطا کردی چشم و گوش و بدن مرا صبح کردی و مرا قوه بخشید از وقت بسودخت
 که من خود نکشته بودم و غمی از برای محافظت از من قتل شد بودم انرا در زمین گردانید و فرستاد برای من کسی که انرا از من خرید بقیمت آن
 طعامی خریدم که خود در خانه نکرده بودم سفر کردی و ایند بوی من الشی را که بان الشی بخیم طعام داد و چنین کرد که از روی خواستن را خورد
 که قوت بسیار بر بند تو پس راست شد بعد از آن که پس او در سلیمان گفت ای فرزند بر خیز برویم که هرگز ندیده ایم بنده که حد از یاد
 از این مرد کند **باب بیست و نهم** در بیان قصه اصحاب کف و اصحاب قیام است حق تعالی میفرماید که آن اصحاب که کف و قیام را نمودند از
 صحابه ای که آن کردی که اصحاب او اصحاب قیام از اهل بیت است ما عجب بودند بعضی گفتند اصحاب قیام همان اصحاب کف هستند و قیام آن است
 بان کوه که خار در آنجا بود بانام شمیری که از آنجا بیرون آمدند بانام لوی که قصه ایشان را در آن نقش کرده بودند و بر در خار گذاشته
 بودند بانام سنا ایشان و بعضی گفته اند که اصحاب قیام کرده و دیگرند که قصه ایشان مذکور خواهد شد پسندیدند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
 که اصحاب کف و قیام کوهی بودند که ناپدید شدند پس اذنا از زمان نام ایشان دیدان و خویشان ایشان را در لوحی که بر سر کوه نقش کرده اند
 اوی الغیبة الی الکف فمالوا و اتینا انما نزلت لکم و حق تعالی انما نزلت لکم و حق تعالی انما نزلت لکم و حق تعالی انما نزلت لکم و حق تعالی انما نزلت لکم
 بر در خار ما عطا کردیم از آنجا بیرون آمدند و حق تعالی میفرماید که اصحاب کف و قیام را نمودند از صحابه ای که کف و قیام را نمودند از
 شخصی پرسید که حق تعالی که گفتند تو شوم ما چون از حق تعالی میگوئیم فرمود که مگر نمیدانید اصحاب کف و قیام کون بودند و خدا ایشان را
 پند فرمود برای آنکه جوئید کردند و ایمان آوردند هر که بخدا ایمان بیاورد و بر حق کاد است و حق است هر چند بیاید باشد حضرت نبی علی از ائمه
 فی الکف و قیام حدیثی است که در کوشش ایشان در خواب که از سناها بیدار نشوند گفتار و سالی چند شمرده شد ثم تبشیرنا انما نزلت لکم
 انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم
 تا دیگران که انبیا و رسالت را احصا کرده اند حق تعالی بنام با حق تعالی بنام با حق تعالی بنام با حق تعالی بنام با حق تعالی بنام با حق تعالی بنام با
 پس کنیم برای تو خبر ایشان را است و حق تعالی که ایشان را جان با جان آوردند که ایمان آوردند بیور در کار خود و زیاد کردیم ما صد
 ایشان را حکم کردیم که در این دنیا از ایشان برای سبب بر شد بیک که در اختراع طریقه خود از هم واقفان و اهل بیت و اولاد ایشان
 ندانند و در دنیا انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم
 بخوانند پس سوگند که سخن گفته خواهم بود بسیار در حق مولا قوما انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم
 حق تعالی که انبیا و رسالت را احصا کرده اند حق تعالی بنام با حق تعالی بنام با حق تعالی بنام با حق تعالی بنام با حق تعالی بنام با حق تعالی بنام با
 انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم
 پس بیکدیگر گفتند که چون کاره کردید از ایشان و از آنچه میفرستید خبر از خدا پس بنیابید جو غارهای من کنید و یکسایه از برای شما برود
 شما از دهن خود و مهتابی که از برای شما از امیر شما آنچه منافع کردید بان و کار بر شما اسان شود و قوی الشمس انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم
 البین و انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم
 راست و بر ایشان بنیابید چون غروب بکنند انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم
 ان جا که فرزند از آنکس از آنکه من عهدی عهد فرمودم و انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم
 و علامت قدرت خداست هر که خدا هدایت کند بنیابید انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم
 انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم انما نزلت لکم

در بیان قصص و احوال و بیگانه گشت

حضرت
صادق

و هدی
چون نوز

که

در بیان فضیلت اخصا کشف و اخصا کفایت

۱۲۱

که باز در صفاتی آن بکنند و غیره از افعال و عقاید و ذات البین و ذات الشمال و کلیه باسلطه و داعیه با الوسیله که آن بکفایت
 با که بیدارند و بی از تون چشمها ایشان چنانچه علی بن ابرهیم روایت کرده است با که در بیان ایشان از بیلو و بیلو و حال آنکه ایشان در خواب
 و بیدار و این ایشان را بجا نباشد با نبیچه علی بن ابرهیم روایت کرده است که سالی در مرتبه خواب ایشان از بیلو و بیلو بود و بیدارند
 آنکه در بین بیلو و ایشان از خورد و وصل ایشان سخن کرده است که با خورد و در بیگانه با خورد و گاه در اول وقت بکنند و گاه در آخر وقت
 ایشان را که مطلع شود بر ایشان نظر کنی بسوا ایشان مرا بیدار بکنی خواهی کرد و خواهی کرد بخت ایشان و مرا بیدار بکنی خواهی شد
 تر من ایشان برای مصابیح که خدا در ایشان قرار داده است با برای عظمت جبهه و باز بودن در بجا ایشان با برای وحشت مکان ایشان
 و از حضرت امام محمد باقر منقولست که مراد از این خطاب حضرت رسول نبیست بلکه خطاب عامست برای بیان حال ایشان و دعوت ایشان
 و کذلک بشناهم و یسألوا و یتیمهم قالوا لیسنا بومما اذ بعض یوم و هم چنین میگویند که در بیان ایشان برای آنکه بعضی
 بعضی سوال کنند بر حال خود مطلع شوند گفت گویند از ایشان که چندگاه در این مکان مکش کرده اید در خواب بوده اید گفتند که در زمانه
 ابریم با بعضی از خود و اولادکم اعلم بما لیستم فانتموا احدکم یورقکم هذی الی المذیبه فلینظر ایتها از کجا طعام آنها را که بر روی منیه و لیس کف و لا
 یسیرن بکم احدکم یورقکم و در کلاسها و انا تراست با آنچه شما مانده اید در این مکان پس بفرستید یکی از خود را با این درها که در آنجا
 پس نظر کنید که اطعمه اش را که تراست چنانچه علی بن ابرهیم روایت کرده است با حلال تراست پس با آوردن بوی شمار و اذان اطعمه اش
 کنید که طعام نیکو بکشد با کس و هر دانشناست که کاری کند که بر احوال تمام مطلع شوند از آن بظهور و اعلمکم او بجهت که در میان ایشان
 فلیقولوا ابرار و اکه ایشان که ظفر بنیاند بر شما سنگها میکنند شاد با بر میگرددند شمار او بر ملک خود و اگر داخل شوید در ملک ایشان که
 دستگا نخواهند شد و کذلک اعترنا علیکم لیسنا و ان و مدقه حق و ان الشافعه لا ینبغیها و هم چنین میگویند که در احوال ایشان
 که و در خدا در زنده کرد باندن مردگان حق است اینکه به استسقی نیست در آن از بختنا و یقینهم امرهم فقالوا انبوا علیهم بیانا تا در تمام علم
 در فوق که منافقه میگرددند با خود و در امر و دعا که با استوشو میشوند در مقامشان با آنکه منازعه میکنند در احباب کف که چند سال
 بودند با بعد از خواب فن ایشان تراست که در کار ایشان داننا تراست با حوال ایشان ال الذین قلبو علی امرهم لیخفون حلتهم سجد گفتند ان که خالت
 که بنا کنند بر ایشان بنانی برورد کار ایشان داننا تراست با حوال ایشان ال الذین قلبو علی امرهم لیخفون حلتهم سجد گفتند ان که خالت
 که بدید بر ایشان البه اخذهم بکم و میباشیم بر ایشان سجد که در آن نماز کنند مردم میقولون ثلثه و انهم کلیمه و یقولون حله سجد
 کلیمه بجا بالنسبه یقولون سبعة و ثانیهم کلیمه قل بی اعلم بعدیهم ما یعلمهم الا بلی فلان قاریهم الا لیراه طاروا و لا یستغنی عنهم شیء احد
 بزود خواهند گفت چو که اصحاب کف سه مرد بودند چنانچه ایشان بودند که گفتند بیج مرد بودند ششم ایشان سکن ایشان بود
 میانند در بیکان خود سخن را بسوا می که غایب است از ایشان و علی بن ابرهیم روایت کرده است که حضرت فرمودند و هشتم ایشان سکن ایشان بود
 و بگوید در کمان با تراست بعد ایشان میمانند و خدا ایشان را مکراند که از مردم پس با الله مکر و مردم در باب اقامه مکر و خدا را که بجهت
 و بی تو رسید با با کوفی دانستند و سوال مکن با مردم در باب احوال اصحاب کف تا حد که ایشان بی خودی و نشانار و باز فرموده است
 لیغوا فی کلیمهم کثرتهم و اذادوا و استعاضوا الله اعلم بما لیسنا و انبوا علیهم بیانا تا در تمام علم
 سال را بی خودی رسیدند که ماندند که خدا داننا تراست با آنچه ماندند و در آنجا خود سه سجد سال زیاد کردند
 که حق شمار را بیخافه بودند و اسناد اهل کتاب نقل کرده است که خدا را داننا تراست و روایت کرده است که ایشان جوان بودند
 که در همان زمان حضرت عیسی بن جوشدن حضرت رسول بودند و هم در آنجا بود از مس که در آنجا نشانی کرده بودند احوال ایشان و سلسله است
 ایشان را داده کردن و چنانکه کشتن ایشان را و بیفتن ایشان بغار و سایر احوال ایشان و چند سخن از حضرت اسحاق روایت کرده است که سب
 قول سوره کفایان بود که کفایان در پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عاصم بن یحیی را فرستادند و چنانچه بود که در بیان بودند که ایشان
 با که در دستند چند که از سوال خدا سوال کنند ایشان گفتند که کفایان را و سه مسئله که جواب شما گفتند در این سه مسئله بخوبی که
 علم بدانیم پس او دانست که کفایان مسئله از او سوال که با که کفایان از او پرسیدند و در دو روز و کفایان مسئله که از او پرسیدند
 سوال که بدان چنانچه که در زمان پیش بودند و چون مسئله را پرسیدند جواب گفتند مدتی در خواب ماندند تا بیدار شدند و بعد از آن
 چنانچه در بیان ایشان چنانچه بود و کفایان که در آنجا بود و کفایان که در آنجا بود و کفایان که در آنجا بود و کفایان که در آنجا بود
 اگر که حال که بود و کفایان که در آنجا بود و کفایان که در آنجا بود و کفایان که در آنجا بود و کفایان که در آنجا بود

در بیان فضیلت اخصا کشف و اخصا کفایت

در بیان فضیلت اخصا کشف و اخصا کفایت

در بیان فضیلت اخصا کشف و اخصا کفایت

در بیان فضیلت کتف و اختصار فیه است

مگر کتفی یافته تملیحا گفت این هفت مرتبه که سه روز قبل از این در این شهر فرختم و از این شهر برون رفتم و مردم در میان من را می شناسند پس جناب دست تملیحا را گرفت و بنزد پادشاه پادشاه پدید آمد که این جوان را برای چه آورده جناب گفت اینم که کتفی یافته است پادشاه گفت منم که بی غیر و عیسی امر کرده است که از کتفی پادشاه از من نگیرد پس من از راه دیه و بسلامت بر و تملیحا گفت ای پادشاه نظر کن در من که من کتفی یافته ام من مرگ بودم از اصل این شهر پادشاه گفت تو از اصل این شهری گفتی بلی برسد که کسی را در این شهر می شناسد که کتفی یافته بود که چه نام دارد گفت نام من تملیحا است پادشاه گفت که این نامها نام اصل زمان ما نیست پادشاه گفت در این شهر خوانده در کتفی یافته ای پادشاه سوره ثوانه خواند خود را بتو بنام پس پادشاه سوره شادی را با او آمدند تا بدو خواند که در دفع نوبت خانها بود در این شهر پس تملیحا گفت که این خوانده منم چون در روز دهم در پیگری روز آمد که او و هاشم برود که بدو هاشم افتاده تو از پیگری و از ایشان برسد که برای چه بدر خوانده من آمده ای پادشاه گفت این جوان آمده است و چیزی که میگوید و دعوی میکند که این خوانده از او است امر دین برسد که تو کتفی گفته ام تملیحا لیس قبطین پس از نزد بریا او افتاد و بوسید و گفت این چه منت محمد اکبر است کتفی یافته ای پادشاه ایشان شش نفر بودند که از میان منم که پادشاه از اسب فرود آمد و تملیحا را برد و در خود سوار کرد و مردم در میانها او را پیوستند پس کتفی یافته ای تملیحا در میانها توجه شدند گفت در غارند در آنوقت در شهر پادشاه مسکنا و پادشاه بود بود پس همه سوار شدند با اصحاب خود و متوجه غار شدند چون نزدیک غار رسیدند تملیحا گفت شما در اینجا با شنید که من بیشتر مردم که منم که منم ایشان صد اسم ستوران را بشنوید ترسند تو هم گفتی که در میان منم طلب پادشاه است پس چون تملیحا داخل غار شد در میانها و بر او وارد بر گرفتند گفتند الحمد لله که خدا تو را از شر جهانوس نجات داد تملیحا گفت بگذارید حکایت جهانوس را چه قدر در اینجا خوابیدید شما گفتند بگردید با بعضی اندر تملیحا گفت بلکه سپید نه سال در خواست خود اندر جهانوس مرد است قرنها از من او گذشت است پیغمبری خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و او را بسجده میگویند پس مردم است خدا او را با شما آورده است اینک پادشاه مردم شهر آمدند که شما را به بیند گفتند ای تملیحا میخواهی که خدا ما را فتنه گرداند برای ما این تملیحا گفت پس چه میخواهد گفتند بسیار دعا کنیم که باز خدا جان ما را بستاند پس دستها را بلند کردند و گفتند حق تعالی ما را مگر در بقض روح ایشان پس از دو روز و یک ماه آمدند و گفتند روزی در غار کتفی یافتند و در آنجا یافتند پس پادشاه مسکنا گفت که اینها برین ما مردند من مسجد بود در غار ایشان ما میگویم و پادشاه گفت که بلکه برین ما مردند من مسجد بود در غار ایشان که میگویند ما میگویم پس با یکدیگر در این باب مخالفت کردند پادشاه مسکنا غالب شد مسجد بود در میانها که در این حضرت مبر المؤمنین فرمود که ای عیسی این موافق است با آنچه در تورات شماست چون گفت بگردید که در غار کردی من شما را بدیدم بوجدانست خدا در میان محمد بسندگام منم منقول است از حضرت امام محمد باقر و عامه نیز بسندگام بسیار روایت کرده اند خصوصا ثعلبی و در تفسیر خود نقل کرده است که شیخ حضرت رسول چون از غار فارغ شد متوجه قبر سقا بقیع شد پس ابو بکر و عمر و عثمان علیه السلام و امیر المؤمنین صلوات الله علیه علیه السلام فرمود که بروید بسقا بقیع حضرت از جانب من سلام با ایشان برسانند ای ابو بکر اول تو سلام کن که من تو بیشتر امت پس تو ای عمر پس تو ای عثمان اگر جواب گفتند یکی از شما را سلام برسانند اگر جواب ایشان نگفتند پس تو بیشتر روای علی سلام کن بر ایشان پس با او را امر کرد که ایشان را برداشته و بلند کرد در هوا و برد غار اصحاب کتفی ایشان را بر زمین گذاشت و بروایت بگو ایشان را بر بساطی نشاند و با او فرمود که ایشان را بفار و رسانند پس ابو بکر پیش رفت سلام کرد بر ایشان و جواب نشنید پس بعد شد و عمر پیش رفت و سلام کرد و باز نشنید و عثمان پیش رفت سلام کرد جواب نشنید پس حضرت امیر المؤمنین پیش رفت گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ای اهل کتفی که اینها او را بر سر درگاه خود و خدا صد باره شماران داده گردانید و گماشتار برای ایمان حکم گردانید من رسول از جانب رسول خدا بسوختا پس بلند کرد نماصحاب کتفی گفتند هر جا بر رسول خدا و بفرستاده او برو تو با سلام ای وصی رسول خدا و بگو کنایه ای خدا پس حضرت گفت که چگونه دانستید که من وصی پیغمبرم گفتند که زیرا که حجاب بر کوهها مازده اند که سخن نگویم مگر با پیغمبر یا پیغمبری پس حضرت امیر المؤمنین فرمود کرد بجانب ایشان فرمود که شنیدیم آنچه گفتند اصحاب کتفی گفتند بل شنیدیم فرمود که گواه باشد پس در میانها خود را بجانها بدیده کردند و با او را ایشان را برداشته در پیش رسول خدا بر زمین گذاشت پس خبر دادند حضرت را با محمد پدید و شنیده بودند پس حضرت فرمود با ابو عثمان که دیدید شنیدید پس گواه باشد گفتند بل حضرت بخواند بر کتفی و ایشان گفت که شهادت خود را حفظ کنید و بچند سینه معتبر حضرت رسول منقول است که سه نفر راهی می شدند و ایشان را باران گرفت و نیایافتاد بودند پس ناگهان سنگ عظیمی از کوه برآمد در غار را بر ایشان بست پس یکی از ایشان گفت که ای بندگان خدا شما را بجات میدهد از این بله چیزی غیر از دست من هر یک از شما هر کاری

محمد ۱۳

کتاب فضیلت کتفی یافته ای پادشاه

کتاب فضیلت کتفی یافته ای پادشاه

این کتفی یافته ای پادشاه

کتاب فضیلت

در بیان فضیلت ائمه و تقیما

(۱۰)

بجای آنکه در این کتاب در بیان فضیلت ائمه و تقیما

که مخالف از برای خدا کرده باشند بگویند بان کار از خدا سوال کنند خدا این سنگ از او شاد و در کردارند پس یکی از ایشان گفت
 خداوند من پدر و مادر پیروی داشته و زنی و فرزندانی خودی داشته و کوفسندان چهل بندهم و شب از برای ایشان طغای میاوردم
 اول پدر و مادر خود را سب میگویم و اگر بفرزندانی خود میدادم پس بگویم و وفقی که مادم پدر و مادر بخواب ^{بغض} بودند پس ^{شعشع}
 که آورده بودم بظرف یا گز که درم و بر دست کوفتم و نزدیک سر ایشان ایستادم و اطفال من که بهم میگردیدند از شوق طعام من خواستم که
 ایشان را بیدار کنم و با اطفال خود نیز بیشتر از ایشان ندادم و بر این حال ایستادم تا صبح طالع شد خداوند اگر میدانی که این کار را
 از برای طلب ستانوی کرده ام پس فرجی از برای ما بکش که اسمان نمودار شود سنگ اندکی دور شد که اسمان را دیدند پس دیگری گفت
 خداوند من دختر خودی داشتم و او را ایستاد و سنگ میداشتم و عزیزترین مردم بود نزد من پس خواستم که روزی با او زنایم او گفت ناصداش
 برای من بنام تو من را بخواهی بگویم پس من میگویم و صد شرفی برای او تحصیل کردم و بروم بنزد او و چون در میان او بیای او نشستم گفت
 از خدا ترس و مهر خدایم بگردم و بر خواستم خداوند اگر میدانی که این کار را از برای طلب خوشنودی تو کرده ام فرجی که مرا من
 فرما هر آینه سنگ دور شد پس اگر کسی گفت خداوند اگر میدانی خبر دور کوفتم بکلی از دست سیون از علل غایب شده مضایقه کردند
 و از من بگرفت و دستش من نزد او را شکردم و ششمه کردم تا کله شد از کاو و بروایت بگویم و او بنمیدم بود من از برای او در هزار
 دویم کردم پس چون بنزد من آمد بعد از مدتی هر دو با او دادم خداوند اگر میدانی که این را برای تحصیل خوشنودی تو کرده ام ایچ از این سنگ انداخته
 از پیش ما بردار پس سنگ دور شد ایشان از غار بیرون آمدند پس حضرت سول فرمود که هر که با خدا راست گوید بخت میابد و بعضی گفتند
 که اصحاب تقیما بیخاست بودند **باب پنجم** در بیان قصه اصحاب خنده و پیغمبر محول است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که قتل اصحاب
 الاخذ و کشته شدن با ملعون شدن اصحاب خنده که کوی عظیم کشته بودند در زمین النار ذات الیون و وان کوه پر بود از انبی که زبان میبگفتند
 ادم علیها نقود در وقت که ایشان بر دوران نشسته بودند هم علیها فعلون بالؤمنین شری و ایشان را بنیجه میکردند با مؤمنان گواهان بودند
 که بنزد یاد شاخورد کوهی دهند با درختها کوه خواهند بود و بعضی جوارح ایشان بر ایشان کوهی خواهند داد و ما نعمتو منم الا ان یؤمنوا
 با الله العزیز الحمید و انکار نکردند بر ایشان و بعضی کردند از ایشان چیزی برامکرانکه آنها آورده بودند بخداوند عزیز مستحق حمد و نعمتها و علی بن ابی
 روایت کرده است که کسی را بگفت جنت را بر جنگ اهل زمین و نوا پس بود و او را خدیو شاهامیر بود که اختیاری بود کرد و جمع شدند با او و سبیل
 حیر بر پوشند خود را بوسفتام کرد و متذکر این مذمتانند پس باو خبر دادند که کوهی در بخران هستند که برین نصیبت مانده اند و آنها بر
 اصل برین عیبی بودند و بحکم انجیل عمل میکردند که لشکر بود به بخران و ایشان را خبر کردند بر این شدند پس بهو پس چون وارد بخران شدند جمع کردند
 آنها و که برین نصیبت بودند بر ایشان عرض کرد دین بهو بود و او چون ایشان را کردند چون بسباب انکار کرده و ایشان قبول نکردند و
 و در زمین کشته شدند پس باو را بخت و انش بران هنرهای زد و بعضی را با انش انداخت و بعضی را بمقتولیتها دیکر معذب ساخت پس حدیث
 انهاکت بیست هزار کس بود و مرگ از ایشان که او را دوس میبگفتند براسی سوار شد و از ایشان که بخت و از بی او ناخند و باو نرسیدند
 و نفوس بالشکرش بصتعار کشته این ابات اشاره است با این قصه و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت امیر المؤمنین علیه
 نصیحت را که در بخران بود طلبید قصه اصحاب خنده را از او پرسید او نقل کرد پس حضرت فرمود که چنان بنشین که تو گفتی و من تو را
 خبر میدهم از قصه ایشان بدستی که حق تعالی پیغمبری فرستاد از اهل جنته پس تکذیب و کردند و با او جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و با
 باقیه اصحاب او سب کردند پس بقهادر زمین کشند و در انها انش افروختند و گفتند با آنها که برین پیغمبر بودند که از او جدا شو بدواز
 او بر کرد بد و هر که برین بگردد او را در این انش میانند پس حجاب ازین او بر کشتند و کوه بسیار را در انش انداختند تا آنکه زنی را آوردند
 و طفل بجا بودش او بود پس او گفتند که اما ازین بر میگردی یا تو را در این انش میانند پس ازین خواست که خود را در انش اندازد و
 چون غلوش به پیشش افتاد بر او دم کرد پس حق تعالی ان شیر را بعضی آورد و گفت هماد مر او خود را در انش اندازد که او را که این سخن از
 برای ما تحصیل رستا خدا که اسبابین خود را با ان طفل را انش انداخت بروایت بگو از حضرت امیر المؤمنین منقولست که محوس کتابی داشتند
 پادشاه داشتند و کتبت شد و با ماد خود و خواهر خود را کرد و چون هوشیاشان عمل بر او دشوار نموسیدم مردم گفت که این جلالت
 و چون مردم از قبول این امر منسلح کردند کوهها کند و پرازش کرد و مردم را در انها میانداخت و مقیم نماز و رضی الله عنه از امیر المؤمنین
 روایت کرده است که ان حضرت فرمود که اصحاب خنده در نفر بودند که ایشان را در انش انداختند بر انش ایشان در نفر در زمین باز
 کوفت خواهند غرض ان حضرت کویا ان بود که اشاره فرمایند با این پیغمبر باد علیه الله بعد از او کوفت که جوی را کتبت میکرد که بیل ری

و در کتاب
 ایشان بیستمین
 ازین بود و اولی ازین بود
 نواس اولی ازین بود
 کردند

و در کتاب
 ایشان بیستمین
 ازین بود و اولی ازین بود
 نواس اولی ازین بود
 کردند

(۱۱)

در بیان فساد اخبار و غیر محسوسات

جوید از امر التومین و هر که قبول نکرد او را بکشت... خواسته شد پسند مشیر از حضرت امام محمد باقر منقولست که هر شخصی با سر در کرد و لشکری با او فرستاد بر سر شهری از شهرها شام چون ایشان را فتح کردند...

و این کتاب از کتب معتبره است که در بیان اخبار و غیر محسوسات... (Vertical marginalia on the left side of the page)

